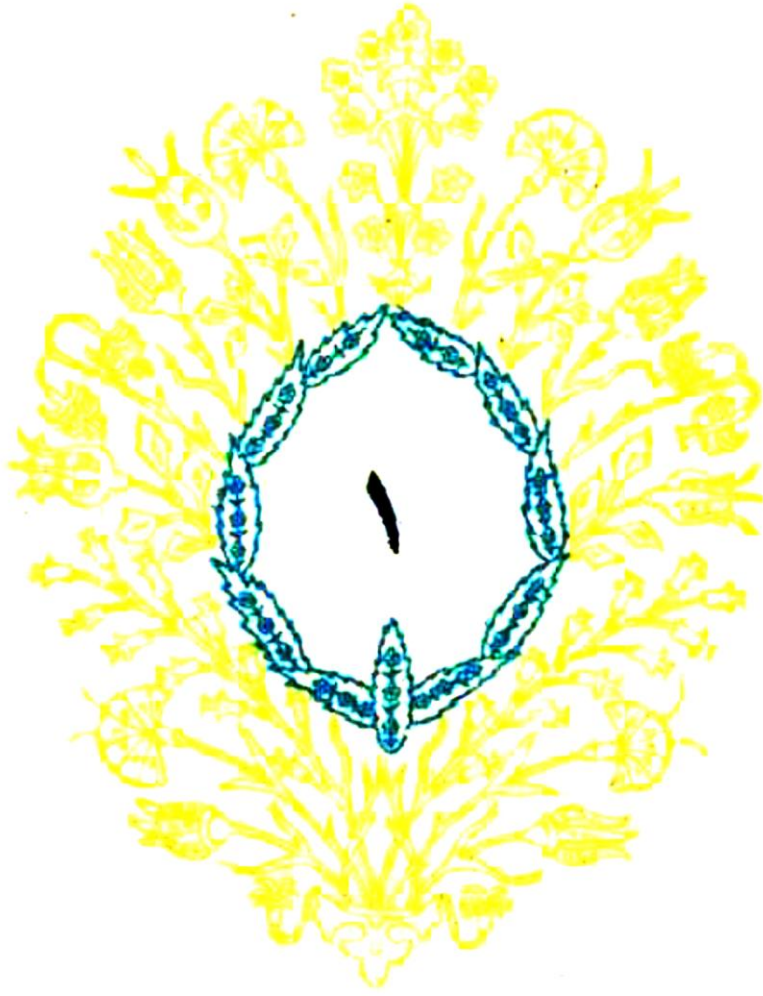


ابوالقاسم لاهوتی  
جنگ آدمیزاد  
بادیو

ابوالقاسم لاهوتی  
چنگ آرمینو  
با دیو

اداره نشریات بزبانهای خارجی مسکو ۱۹۴۴





## مور و آفتاب

موری درنده و پر اشتها  
بود به موران دگر ازدها.

گشته بسی مورچه نا توان  
خسته به دست ستمش در جهان .

او به ضعیفان همه جا چیره گشت ،  
عقل وی از دود ظفر خیره گشت .

گفت: «زمین چون که به من بنده شد،  
نوبت این گنبد چرخنده شد .

بال برارم بپرم باشتاب ،  
تا که شود تابع من آفتاب ۸»

آرزویش پر شده بر وی دمید ،  
بین که خزنده سوی بالا پرید !

کبرکنان رو به فلک در شتاب ،  
کز سر او کرد گذر یک عقاب .

باد پرش بر سر آن مور خورد ،  
مور نگونسار شد و جان سپرد .

در هر جا مورچه‌ئی بود اسیر ،  
گردید آزاد ز خصم شیر .

شد مثل این قصه به هر نیک و بد :  
پر دمد از مور ، چو مرگش رسد .

نصرت فاشیسم و را کوز کرد ،  
عقل سلیم از سر او دور کرد .

دیدۀ بیشرمی او باز شد ،  
رو سوی خورشید به پرواز شد .

بر ره سیمرغ سوتی پرید ، -  
شبهه در این نیست که مزگش رسید !

ملت ما جمله مسلح شوند ،  
یکدل و جان بر سر دشمن دوند .

ارتش ما ، ارتش سرخ بزرگ  
حمله برد ، شیر صفت ، سوی گرگ .

سخت بکوبد سر این هار را ،  
محو کند دشمن غدار را .

هست به هر ملکی خلقی اسیر ،  
میشود آزاد بز خصم شریز .

کشور ما فاتح و پاینده باد !  
ارتش ما ، رهبر ما زنده باد !

## من بیدان میروم

وقت راحت نیست ، یاران ، من بیدان میروم ،  
من بیدان از برای حفظ جانان میروم .  
ای صنم ، زاندم که با روی تو گشتم آشنا ،  
حسن بی آلاشت را جان من شد مبتلا ،  
دل به مهرت داده بستم با تو پیمان وفا ،  
گفتمت ، کردم بلا گردان تورا از هر بلا .  
وقتش آمد . از پی اجرای پیمان میروم .  
من بیدان از برای حفظ جانان میروم .

تا نسازد پای ناپاکان لگد خاك تورا ،  
تا نگیرد دست دشمن دامن پاك تورا ،  
تا نپرانند خزان رنگ طربناك تورا ،

نکند تا ظالم از تن دست چالاک تورا، -  
من به عزم دفع هیتلر تیغ یازان میروم.  
رو بیدان از برای حفظ جانان میروم.

کار ما حق است و سستی نیست در وجدان ما،  
با وطن محکم بود پیمان جاویدان ما،  
کوه را از هم شکافد زور بی پایان ما،  
در هنر همتا ندارد خلق عالیشان ما،  
در ظفر کردن بدشمن پر ز ایمان میروم،  
من بیدان از برای حفظ جانان میروم.

غم نخور دلبر، دلی بیهاک و روئین بامن است،  
بهر یاران مهر و بهر دشمنان کین بامن است،  
علم نورافشان و نصرت بخش لنین بامن است،  
رهبری در جنگ مانند ستالین بامن است.  
من به عزم رزم و پیروزی بیدان میروم،  
رو بیدان از برای حفظ جانان میروم.

## شمشیر دشمن را بشکنیم

دانی چه باشد در جهان کار و مرام هیتلری؟  
آتش زدن، خون ریختن، ویرانکنی، غارتگری.  
خواهد کشد این جانور يك نیمه از نوع بشر،  
ز آن پس کند در خشك و تر بر نیم دیگر مهتری.  
پیمان شکسته هر طرف، صد شهر را کرده تلف،  
بر گفته این بیسرف دیگر که دارد باوری؟  
و امروز دام انداخته، بر کشور ما تاخته.  
این دفعه نقشش باخته در صحنه بخت آوری.  
شمشیر ما همچون اجل گیرد سر از این پر حیل،  
آنان که مرگ این دغل عبرت شود بر دیگری.  
ای عالم ناموس و نام، گیریم از این دزد انتقام!  
ای قوم ظالم کش، قیام بر ضد این آدمخوری!

## بسلامت!

ای لشکر جوشان ، سلامت ، سلامت !  
رُونه سوی میدان سلامت ، سلامت !  
رُو، تیغ زن و فتح کن و نام بر آور،  
چون رستم دستان ، سلامت ، سلامت !  
سر از تن هیتلر بکن ، ای بچه تاجیک ،  
چون کاوه زماران ، سلامت ، سلامت !  
رو، خصم وطن را کش و بر گرد بخانه ،  
شاد و خوش و خندان ، سلامت ، سلامت !  
کن پاره دل دشمن و باز آ بیرما ،  
چون در قن خود جان ، سلامت ، سلامت !  
خوش رو! زهی فتح تو ما هم به سر کار  
گردیم شتابان . سلامت ، سلامت !

## پارتیزان دختر

آن جنگرا در تاریخ همتا نبود ،  
جنگی خونین و بیرحمانه بود .  
فرمانده - فاشیست آزاد نشسته ،  
حریفش برپا ، با دست بسته .  
فاشیست خورده ، خوابیده ، نوشیده ،  
حریف - گر سنه ، عذابکشیده .  
آن يك مسلح از پا تا به سر ،  
این دارد فقط يك پیرهن دربر .  
اورا زیر دستان یاری میدهند ،  
اینرا از هر سو خواری میدهند .  
او با آتش و اره و نشتر ،  
حریفش با يك شعله نظر .

از آلات جنگ آنچه در دنیا  
تصور کنی او دارد، اما،  
روح این یگرا آن يك ندارد،  
او بخود ایمان، این شك ندارد.  
او چون مصروعان میلرزد از کین،  
این چون هیکل پولادین - سنگین.

- انبار مارا تو سوزاندی؟
- من .
- کی اینرا به تو فرمان داد؟
- میهن .
- فاشیست از غضب لبرآ میجود،  
دل دوشیزه شادان میشود .
- تو تلغن را بریدی؟
- آری .
- آفرین! راستی و رستگاری! ..
- جای پارتیزانها؟
- نمیگویم .

- تا زیاده! ..  
 حالا؟  
 - نمیگویم.  
 - برهنه روی برف دوانیدش!  
 اگر بیفتد بکشانیدش! ..  
 - می بینم از سرما شدی عاجز.  
 بلکه گفته راحت شوی؟  
 - هر گز!  
 بین کمسومولکا (۱) با آن نا مرد  
 يك روز و يك شب دوام کرد نبرد.  
 دختر افتاده، تن سرد و سفید.  
 - ستالین کجاست؟  
 قهرمان جنبید،  
 بهوی گرمی داد نام پرآتش.  
 - ستالین؟ دایم در پست خودش!  
 این قوت و عزم نورا که دید،  
 فاشیست از فتح خودش نا امید.

پارتیزان دختر، چون شیر زخمدار،  
بی هراس ایستاده در پای دار .  
صاحبان آن زمین اسیر  
مجبوراً آنجا ایستاده دلگیر .  
عسکر فاشیست از دو صد بیشتر  
قراول در اطراف يك دختر .  
يك دختر، لیکن با روح دلیر،  
نماینده ملت کبیر .  
به آن جلادان، دختر میهن  
داد زد :

- من نمیترمم از مردن .  
دار کشید مرا، کشید، سوزانید،  
به آب اندازید!  
اما بدانید :  
ملت من هزگز نمی میرد ،  
او انتقام مرا میگیرد .  
بعد از این گفته ، محکوم شجاع  
خطاب کرد به مردم وقت وداع :

- رفیقان ، از این سگها نترسید ،  
شما کوهید ، از این باد نلرزید !  
تیغ مردی را از غلاف کشید ،  
از هر سو تاخته دشمنرا کُشید !  
پَریشان کنید سپاه او را ،  
به بندید از هر سو راه او را ! ..  
گریه میکنید ! .. بمردن من ؟  
من ، اما ، شادم از اینسان مردن .  
در راه میهن مردن - زنده گيست ،  
مردن - زندگانی در بنده گيست .  
دوستان ، میروند این روزهای بد ،  
ستالین با ماست ، او خواهد آمد ...

فرمانده پیش جلادان دوید ،  
از زیر دختر صندوقرا کشید .  
از آن حمله نوین در بیم شد ،  
کشت او را ، یعنی به وی تسلیم شد .  
آخر ، هر چه کرد ، دختر هیچ نگفت ،

مرد، اما سر را از دشمن نهفت.  
مرد، اما رفیقانش بی گزند  
نبرد دختر را دوام دادند.  
این است که در آن جنگ عجایب  
فاشیست مغلوب شد، بلشویک - غالب.  
ت رسید فاشیست اینرا کسی داند،  
شکست خود را خواست بیوشاند،  
زان سبب فرمانداد به زیردستان  
که: داریدش تا یکماه آویزان!  
بگذار آمده بیندش مردم،  
چون او نکنند عقل خود را گم.  
بگذار اهل اقلیم کمونیسیم  
همه بترسند از دار فاشیسم.  
جسد زیا در همان مکان  
چون سنبله بود یکماه آویزان.  
در حقیقت هم مردم آهسته  
می آمدند آنجا دسته - دسته.  
می آمدند و سرخم میکردند،

زیر لب پیمان با هم می‌کردند .  
شبها پیش آن خجسته پیکر ،  
چنان که پیش پرچم ظفر ،  
با آهستگی سوگند میخواندند ،  
از آنجا به جنگلها میراندند .  
بجای وداع ، بجای سلام  
فقط يك حرف میگفتند : «انتقام!»

دختر میهن فال نیکو زد :  
دیری نرفت که ستالین آمد .  
چون ارتش سرخ داد مردی داد ،  
آن مکانرا از دشمن کرد آزاد ،  
مردمان از هر سوگرد آمده ،  
با جنگا و ران هم آواز شده  
قول کیفر را بلند میخواندند ،  
به قبر زیا گل می‌افشاندند .  
آن سوگند سوگند هر انسان شد ،  
کشنده بلا به فاشیستان شد .

## بنده‌گی در کار نیست!

زنده‌گی آخر سر آید، بنده‌گی در کار (۲) نیست،  
بنده‌گی گر شرط باشد، زنده‌گی در کار نیست.  
گر فشار دشمنان آبت کند، مسکین مشو،  
مرد باش، ای خسته دل، شرمنده‌گی در کار نیست.  
با حقارت گر ببارد بر سرت با ران دُر،  
آسمانرا گو: برو، بارنده‌گی در کار نیست!  
گر که با وابستگی دارای این دنیا شوی،  
دورش افکن! اینچنین دارنده‌گی در کار نیست.  
گر به شرط پای بوسی سر بماند در تنت،  
جان ده و رد کن، که سر افکنده‌گی در کار نیست.  
زنده‌گی آزادی انسان و استقلال اوست،  
بهر آزادی جدل کن! بنده‌گی در کار نیست.

## بیست و چهارمین نمایش اکبر

اکتیا بر (۳ امسال در میدان نمایش میدهد ،  
خشمگین ، با تیغ خون افشان نمایش میدهد .

وحدت صد قوما اکبر بنموده علم ،  
قدرت خود را به فاشیستان نمایش میدهد .

پرده گوش فلکرا غرش او میدرد ،  
شیر ما ، در کشتن گرگان ، نمایش میدهد .

وحشیان هیتلری ناموس غارت میکنند ،  
مرد ما بر ضد نا مردان نمایش میدهد .

با وطن صادق کسی باشد که با سعی و عمل  
عشق خود را در چنین دوران نمایش میدهد .

توده تاجیک در این جنگ مرگ و زندگی  
قهرمانی‌های بی پایان نمایش میدهد.

دوستان، بینم: و بارها دفع کرد اکبر و باز  
سالماً با فتح جاویدان نمایش میدهد.



## به انتقام خواهران روس

آنچه دشمن میکند با خواهران روس ما،  
گر تواند، میکند، بی شبهه، با ناموس ما.

هر کسی با ما نباشد وقت سخت و روز رزم،  
محرم است او، بی سخن، با دشمن، و جاسوس ما.

پرچم افرازیم و تیغ آزییم و تازییم و کنیم  
جنگ مرگ و زنده‌گی با دشمن منحوس ما!

آنچنان باید زنیم این نا کسانرا تا چکد  
خون ز بینیهایشان از وحشت کابوس ما.

ارتش تاجیک در میدان بتازد چون پلنگ،  
سخت گیرد انتقام خواهران روس ما.

## آتش کودکسوز را خاموش کنیم!

از پی شیرین سخنی نیست این ،  
راستی است این ، که به يك سر زمین  
طایفه ئی کوچ نشین و بزرگ  
روبرو آمد به یکی گله گرگ .  
مردم جنگاور نخجیرگر  
دست بردند به تیغ و تبر .  
نیمی ازان گله سرافکنده شد ،  
نیمی مجروح و پراکنده شد .  
کار چو پرداخته شد ، کازوان  
گشت دو باره بره خود روان .  
گرگی ماده که نریش آن سحر  
خفته بخون بود ز دست بشر .

در سر آن راه کمین کرده خفت ،  
 تا که بگیرد زبشر کین جفت .  
 شام ، قفا مانده اران قافله  
 گشت عیان هیئت يك عائله .  
 گرگ دران تیره‌گی شب پرید  
 شوهر را در عوض شو درید .  
 از جهش دیگر او زن فتاد  
 واز برش کلبه او جان بداد .  
 کودک پستانمک او بی‌صدا  
 غلط زنان از بر او شد جدا .  
 دیده درنده قاریک بین  
 کرد نظر جانب کودک به کین .  
 خواست ز مادر به پسر بگذرد ،  
 کرد دهان باز که او را درد .  
 دید که او نیز دهان باز کرد ،  
 گریه نوزاده گی آغاز کرد .  
 گرگ ز نوزاده خود کرد یاد ،  
 پستانرا در دهن او نهاد .

طفل بشرزاده مکید و مکید ،  
گرگ چو مادر بهرش آرمید .  
کودک لہرا چوز پستان گرفت ،  
از پس گردنش بدنجان گرفت .  
بردش تا لانه پنهان خود ،  
خواباندش در بر طفلان خود .

بعد چنین قصہ ، زفوع بشر  
ہیتلر را گرگ کہ خواند دگر ؟  
گرگ بود آدم نسبت بہ او .  
کیست ، نمی دانم . . . لعنت بہ او !  
دانیم اینرا کہ فشیستان کند  
منکر بگذشتہ و آیندہ اند .  
کی بجز این دشمن غدار علم  
سوختہ است این ہمہ آثار علم ؟  
کی بجز این گلہ مستان ہار  
ارہ نمودہ بدن شیر خوار ؟  
کشتہ پدررا و بناموس مام

پا زده ، این دسته بی ننگ و نام  
جسم سه ساله بچه را بند-بند  
خنده کنان ، زنده زهم بگسلند .  
قهرند از کشتن یکباره گی ،  
شادند از دیدن بیچاره گی .  
ضجه بود چهچه در گوششان ،  
مست کند نشه خون هوششان .  
لیکن ، مستی چنین ناسزا  
درد خماریش بود بیدوا .  
ظاهراً این خواب اگر خوشنماست ،  
تعبیرش ، اما ، مرگ و فناست .  
بر سرشان ارتش جرّار ما  
محکمۀ داد نموده بیا .  
« کیفر ! کیفر ! » همه جا این صداست ،  
این آواز ملت پیروز ماست .  
گوش کن ، ای صاحب روح قوی ،  
عائله پر شرف شوروی .

سرزند ار ازدل ده سوختار ،  
و انکه بود خانه او در کنار  
«وای خانه ام!» گفته پریشان شود ،  
جسته بزجا از پی یاری دود .  
راحت ازان لحظه فرامش کند  
تا وقتی آتش را خامش کند .  
شعله فاشیسم نه يك جایی است ،  
این خطر مدحش دنیائی است .  
باید هر کس که دلش سنگ نیست ،  
رنگ سیه نامش از تنگ نیست .  
راحت این دوره فرامش کند ،  
تا این آتشر را خوامش کند .

کودک خود را تو نجاظر بیار ،  
در کف پایش بخلد گر که خار ،  
از غم در سینه دلت میطپد ،  
گوئی تیرت به جگر میخلد .  
تا نکشی آن خار از پای او

حال تو ، بی شبهه ، نگردد نکو .  
از دم شمشیر عدوی بشر  
گشته بسی بچه کنون در پدر .  
آنها دلخسته و رنجیده اند .  
جسم پدر غرقه بخون دیده اند .  
دیده هر کودک ظمی که دید ،  
گوش جهان مثلش را کی شنید .  
دید که صدپاره شده خواهرش ،  
دید که بیچاره شده مادرش .  
پستانیرا که لبش می مکید  
دید که از جایش خون می چکید .  
دید بسی پیکر همبازیان  
سوزد در آتش آلمانیان .  
در قدم اول راه حیات  
دید همه وحشت چاه ممات .  
تحسین بر آن پدر و ما دران  
کز این مسکین پسرو دختران  
برد و بخود آنها فرزند کرد

دل به جگر بند و طن بند کرد .  
هر يك ما با صدق ، از مرد و زن  
عهد کند . عهد بنام وطن  
کز دل و جان گو شد تا در جهان  
کنده شود ریشه این قاتلان ،  
کز پی خوشبختی این بچه ها  
گو شد و آینده رخشان ما !



## دشمن بیدان آمده

همت کنید، ای دوستان،  
دشمن بیدان آمده،  
با حرص خرس گرسنه،  
با مکر شیطان آمده.

آمد به قصد جان ما،  
بر ضد فرزندان ما،  
این سگ برای نان ما  
نزدیک انبان آمده.

هاز است، هار این بی شرف،  
شمشیر هم دارد به کف.  
یک صف شویم از هر طرف!  
جلاد انسان آمده.

یکصف شده اورا زنیم ،  
شمشیر اورا بشکنیم ،  
پا مال و نسا بودش کنیم ،  
• کو دشمن جان آمده .

اردوی سرخ نامور ،  
در زیر حکم راهبر ،  
بر کشتن این جانور  
چون بحر جوشان آمده .

هر صاحب ناموس و نام  
راحت بخود سازد حرام ،  
تا روز هیتلر را تمام  
بیند به پایان آمده .



## جنگ آدمیزاد با دیو

ارتش آلمان هنر جز قتل و ویرانی ندارد،  
در تمام هستیش آثار انسانی ندارد.

خون خورد، غارت برد، آتش زند، ناموس ریزد،  
رحم بر ایرانی و شفقت به تورانی ندارد.

صد هزاران جنس خود را زنده چون سوزاند آدم؟  
این شقاوت هیچ يك از جنس حیوانی ندارد.

در جهان خواهد به این وحشت جهرانبانی نماید،  
هیچ ملکی گوئیا در این جهان بانی ندارد.

مرد آن باشد که بر ضد چنین اردوی خائن  
بی تزلزل جنگد و يك مو گرانجانی ندارد.

جنگ ما میدان آدمها بود بر ضد دیوان ،  
هندی و بالکانی و روسی و یونانی ندارد .

لایق نام بلند آدمی نبود هر آنکس  
سعی در نابودی گرگان آلمانی ندارد .



## سخن عروس به داماد

بناموس من تازد آن اهرمن ،  
دلیرم بروگردنشرا بزنی !  
بزنی آنچنانش که بیجان شود ،  
زجنگ و زتازش پشیمان شود .  
مده فرصتش پیشتازی کند ،  
در اقلیم ما سر فرازی کند .  
به عشق و شغف منم ، ای نامدار ،  
در اینجا بکوشم بمیدان کار .  
بکوشم ، که داند زنی آن شریر ،  
که چون من تو داری نگاری دلیر .  
به گلزار ما تازد آن اهرمن ،  
دلیرم بروگردنشرا بزنی !

## مردستان

۱

قرنها پیشتر از این دوران  
بود يك ده بنام مردستان  
مرد مانش، ولی، زنان بودند،  
در همه سن همه جوان بودند.  
هر یکیشان که گفتگو میراند  
دیگری را بنام شو میخواند.  
مثلا اینچنین: زن بهرام،  
زن بیژن، زن ظفر، زن سام.  
دور از آن ده، بدامن يك کوه،  
جنگلی بود پر صفا و شکوه.  
سبز و پر جلوه کاجها در آن،  
سروها همچو قامت جانان.

پیش هر سرو بود از مرمر  
یا ز پولاد و سنگ يك پيكر،  
هر يكش یادگار شوی زنی،  
گرد آن یادگار يك چمنی  
خردك، اما، ز فرط سبزه و گل،  
جای الهام و خوانش بلبل.  
رسم آن ده بد اینکه هر ساله  
همه زنها بموسم لا له  
خوردنیهای خوب می پختند،  
نقل میساختند و شربت قند.  
کیسه‌ها پر نموده از آجیل،  
مرغ بریان نهاده در زنبیل،  
نا خانرا چو گل نموده خضاب،  
بر سر و روی خود فشانده گلاب،  
جامه پوشیده پرنیان و حریر،  
گیسوان تا بداده چون زنجیر،  
وسمه بر ابروان کشیده بناز،  
بادف و چنگ ونای و بربط و ساز،

سوی جنگل، ترانه خوان، خرسند،  
کودکانرا گرفته میرفتند.  
هر يك از آن زنان غالیه موی  
بوسه میزد بروی هیگل شوی.  
می نشست او به پیش آن پیکر  
همچنانیکه با خود شوهر.  
از همه کارهای خانه و ده،  
خواهر و دختر و پسر، که و مه  
درد دلها به پیش شو میکرد،  
گو که با زنده گفتگو میکرد.  
چون ز خوبی و مهربانی او  
یاد میکرد و قدردانی او،  
نالها میکشید از دل زار،  
اشک میریخت همچوابر بهار.  
پس از آن، وقتی از نکونامیش  
یاد میکرد و خوش سرانجامیش،  
واز چنان عشق بی نظیر و بلند  
که نژاد وطن به وی دارند، -

اشك چشمش تمام میخشکید ،  
روی او سرخ گشته میخندید .  
- زنده دائمی است اینسان جفت ،  
کود کانرا شرف بود - میگفت .  
گفتنی ها چو میشدند تمام ،  
شاد با کودکان خود تا بشام  
خورده نوشیده نغمه ها میخواند  
از پدر قصه بر پسر میراند .

۲

در چنین روزی آمد از ره دور  
مردی آنجا غریب و نا مشهور .  
دید ده را تماما آبادان ،  
همه اسباب زنده گی در آن .  
هر کجا رفت و ایستاد و دوید ،  
روی آدم ، ولی ، بدیده ندید .  
گفت با خود که ، این چه احوالیست ؟  
ده پر از نعمت ، از بشر خالیست .

کرد وحشت، دلش بارزه فتاد،  
 «آدم! آدم کجاست؟» زد فریاد.  
 شد به آواز او زنی از دور  
 بدر از خانه همچو مرده زگور.  
 قد خمیده، سیاه پوشیده،  
 گوئی از کائنات رنجیده.  
 سوی جنگل چو شاخه بی برگ  
 دست بر داشت آن فرشته مرگ.  
 زهره مرد ازان اشاره درید،  
 تا به جنگل دوید وجست و رسید.  
 دید آن حالرا و حیران شد،  
 سر پیرسید و آگه از آن شد.  
 سر عیش و سرور آن زنها،  
 سر غمهای آن زن تنها.  
 حال اورا زنی رعایت کرد،  
 بنشاندش به وی حکایت کرد  
 که: «به این ملک چندی از این پیش  
 لشکر دشمن آمد از حد پیش»

خواست این ملک را کند تسخیر ،  
ملتش را غلام و خوار و اسیر .  
لیک مردان این ده خرم  
بند کردند راه را محکم .  
کس نمیخواست سر فکنده شود ،  
زنده ماند به تنگ و بنده شود .  
زان سبب جنگ کرد با دشمن  
هر یکش در مقابل صد تن .  
گشته گشتند یک بیک مردان  
کسی ، اما ، نداد جان ارزان .  
از دم تیغشان برون ز شمار  
غرق خون گشت فیل و فیلسوار .  
هر قدر خصم حمله ور گردید ،  
رو برو شد بمرگ و برگردید .  
پیش اردوی دشمن غدار  
شد تن مردهای ده - دیوار .  
ارتش مملکت رسید آندم  
بیخ دشمن فکند از عالم .

آخرین مردهای ده، خرسند  
در دم مرگ فتح را دیدند.  
بازی جنگ را همین ده برد،  
مملکت را کلید فتح سپرد.  
لیک تنها از آن همه مردان  
شوی آن زن گریخت از میدان.  
خبرنگ را زنش چو شفت.  
در لباس سیاه با ما گفت  
که، مرا ای زنان بخت سفید،  
بعد از این «بیوه زن» خطاب کنید!  
نام آن زنده مرد شرمنده،  
«مرده» شد، نام مرده ها «زنده».  
نام ما نام شوی ما گردید،  
نام شوی آبروی ما گردید.  
و از همه این زنان بی شوهر  
«بیوه زن» ماند نام آن خواهر.  
پدر زنده، کودکان یتیم...  
غمی اینسان که دیده تلخ و عظیم؟

گشت مشهور از همان دوران  
این ده ما بنام «مردستان» .

۳

وقتی این گفته گفت و شد خواموش ،  
جوش زد جنگل و کشید خروش .  
پرچم جشن بر کشیده بهماه  
کاروان وطن رسید از راه .  
اهل هر شهر و هرده نزدیک  
جمع گشتند از پی تبریک ،  
بهر تبریک خاندان ظفر ،  
افتخار تمام نوع بشر .  
با جوانمرد زادگان خرسند  
مهربانی نموده و گفتند :  
« شبهه ئی نیست کاینچین پسران  
نامور میشوند چون پدران .  
ما به آنها کنیم غمخواری ،  
مهربانی و خدمت و یاری

تا تماما بزرگ و مرد شوند .  
پخته در صنعت و نبرد شوند .  
باز هم بر فلك خروش رسيد ،  
نغمه های ظفر بگوش رسيد .  
وقت شب هر کسی بخاطر شاد  
سوی بنگاه خود براه افتاد .  
زان مسافر که آمد از ره دور  
گشت این قصه در جهان مشهور .

۴

این سخن شیرۀ دل و جان است .  
لایق هدیه بر دلیران است ،  
به دلیران سوسیالیستی ،  
قهرمانهای ضد فاشیستی ،  
پهوانهای کارگر - دهقان ،  
بی سخن ، زنده های جاویدان !


به پیغمبر

## لشکر تاجیک

لشکر تاجیک، بگشا بازوی مردانه را،  
محو کن اردوی آزادی کُش بیگانه را.

شد کهن افسانه آهنگر ضحاک‌بند،  
از در فاشیسم را کُش، نوکن این افسانه را.  
خشم کوشد ملک ما را سر بسر سازد خراب،  
گور نسل ما کند آن گلشن ویرانه را.

کشور ما نیست جولانگاه آدمخوارها،  
در هجوم آی و بروب از وحشیان این خانه را.  
کرکسان را ره مده ای جُرّه شاهین جوان،  
ماکیان حتی بروی غیر بندد لانه را.



جانده ار لازم شود گرد سر شمع وطن ،  
در وفاداری قفا نه غیرت پروانه را .  
دیده جانانه ات در انتظار فتح تست ،  
بیخ دشمنرا بکن ، سر سبزکن جانانه را .



## دیو میتازد به ناموس

دیو میتازد به ناموس و جهان زیر و زبر شد .  
ای دل شیدا، مسلح شو، که دلبر در خطر شد .

وحشت آورده است اردو، تا کند عشق از جهان گم،  
الصلا، ای عاشقان با وفا، وقت حشر (۴) شد!

کیف دارد ناز جانان و نیاز عاشق، اما  
چند گاهی نوبت غرّش به خصم بد سیر شد .

بهر حفظ سینه دلداده و مژگان دلبر  
روز میدان، وقت جولان دادن تیرو سپر شد .

قسمی از گلزار ما خشکید زیر پای دشمن  
بعد از آن کز خون و اشک دوستان رنگین وترشد.

از پس دشمن بران ، ای پهلوان ما ، که اکنون  
هر چه عاشق دور تراز یار شد ، نزدیکتر شد .  
حامیان عشق و آزادی ، زهر سو ، یگدل و جان ،  
بر سر عفریتها تازیم ، هنگام ظفر شد !  
تیره شد گر کنجی از آفاق دنیای سوتی ،  
زود بینی کز شعاع فتح ما این شب سحر شد .



## عید بکوچه ما هم خواهد آمد

تیغ باید خون فشاند، کار بادشمن سر آید،  
من مرم (۵) نامم بماند، او مرد - کامم بر آید.

زندگانی نیست دشمنرا بملک خویش دیدن،  
باید از تن جان من یا از وطن دشمن برآید.

کار می باید نه زاری، رنج باید نی شکایت،  
شاهد اقبال چون پاداش مردی در بر آید.

گو به هیتلر، امتحان لازم نبند، تاریخ گوید:  
اوفند از تیغ با تیغ آنکه در این کشور آید.

گوش و دم دادی، دهی جانراهم. آخر، جز توای خر،  
کی بمیدان چنین مرز شجاعت پرور آید.

سوزد اورا جنگل ما ، دیو اگر تا زد بسویش ،  
بلعد آنرا خاك ما ، بر ضد وی مگر اژدر آید .

اژدر فاشیسم ، لرزان شو ، که بر سر کوبی تو  
لشکر تاجیک نسل کاوه آهنگر آید .

تا وطن فاتح شود بر دشمن ، از هر سو بیایی  
تانك آید ، توپ آید ، نعمت آید ، لشکر آید .

مردی این مردمانرا بین که در میدان از آنها  
بی برادر گر کسی افتد ، بجایش خواهر آید .

کاشکی ، يك لحظه هم باشد ، لنین میدید مارا ،  
تا که میدیدیم : کار ما پسند رهبر آید .

ما که لشکر کش به سرداریم مانند ستالین ،  
شبهه نبود : عید اندر کوچه ما هم در آید .



## داستان «ئوزوم، عنب، انگور»

داستان «ئوزوم، عنب، انگور»،  
مانده از روزگار های کهن،  
داستان است دلکش و پرشور،  
هر که نشنیده، بشنود ازمن!  
مست را این سخن کند هشیار،  
عقل خوابیده زان شود بیدار.

۱

در یکی راه گرم و خشک و دراز  
سه مسافر شدند با هم یار،  
واندر آن راه پرنشیب و فراز  
ماند پا هایشان همه از کار،

پس، نشستند، دل - طپان، تن - سست،  
هر يك آن درد را دوا می‌جست .

ترك «توزوم!» گفته اشك می افشاند،  
فارس «انگورا» گفته مینالید؛  
عرب، اما، «عنب، عنب!» میخواند.  
این چه میگفت، آن نمی فهمید.  
رهزنی ناگهان رسید از راه  
دید آن هر سه را بناله وآه .

گرچه بودند خسته نو سفران،  
لیکن آنها بدند سه، او - يك .  
گفت رهزن بخود که: «در میدان  
ظفر سه به يك بود بیشك .  
دوستانرا اگر کنم دشمن،  
فتح آندم شود نصیبه من .»

بینشان کرد روشن آتش تیز،  
گفت: «من میروم به آن ده دور

میخرم از برایتان يك چیز،  
یا عنب یا نوزوم یا انگور.  
باید اینجا دو تن شود تسلیم،  
تا رسد سومی به عیش عظیم،»

زد عرب داد که، بیار عنب!  
فارس انگور و ترک نوزوم طلبید.  
دزد آوردشان به جنگ و غضب،  
خود از آن فتنه بر مراد رسید:

آن سه تن غرق شورش وزد و خورد،  
را هزن مال هر سه را زد و برد.

دوستان دشمنانه گرم جدال،  
ناگه از ره رسید مردی پاك.  
دید آن حال را و کرد سؤال.  
زان سه بیچاره روی و تن پر خاك  
فارس «انگور» و ترک «نوزوم» زد داد،  
و آن عرب زد «عنب، عنب!» فریاد.

مرد خندید و گفت: «فهمیدم،  
من کنم درد هر سه را درمان.»  
میوهٔ تانک را ز جیب آندم  
بدر آورد مرد معنی دان.  
داد زد ترك «ثوزوم!..» بادل شاد،  
فارس «انگورا»، عرب «عنب!» زد داد.

گشت معلوم اینکه بهردوا  
همه يك چیز کرده اند طلب.  
کرده رهن به نفع خود بر پا  
جنگ در بین ترك و فارس و عرب.  
زان به عالم شدند شکرگذار  
که ازان خواب کردشان بیدار.

۲

صد و هفتاد قوم کشور ما  
پیش از این زار و بینوا بودند.  
دور از هم، جدا-جدا، چو گدا،  
همه جویای يك دوا بودند،

داروی بیحقوقی و سختی ،  
همه میخواستند خوشبختی .

گوش بر حکمران رهزن خود  
کرده ، این قوم خصم آن يك بود .  
ترکمن بد گمان به ثوزبک شد ،  
او به تاجیک خصم و وئ - به یهود .  
ترك میگفت : ارمنی مغلوب  
گرشود ، میشود حیاتم خوب .

بخت بخش بشر لنین کبیر  
راستی را به این ملل فهماند ،  
همگی را بدور روس دلیر  
از پی دفع دشمنان جمعاند .  
گرچه ما ندند مختلف سخنان ،  
از ستالین شدند یکدل و جان .

این ملل دفع کرده سختی را  
پی به معنای زنده گی بردند .

میوه خوب نیکبختی را  
از درخت یگانگی خوردند.  
دیگر آنها ره خطا نروند،  
هرگز از یگدگر جدا نشوند.

اینکه بر ضد لشکر فاشیست  
صد و هفتاد قوم، چون یک تن  
پهلوانی کنند، بیجا نیست:  
بختشان داده این مهین میهن.  
بخت با هم بدست آوردند،  
با هم از وی کنند دفع گزند.



## به مدافعان لنینگراد

ای فرخ آشیان هما، ای لنینگراد،  
خواهند بر فراز تو زاغان گذر کنند.

فرزندهای با شرفت کی دهند راه  
دزدان به خاندان لینی ظفر کنند.

چشمان شعله بار سووروف پراز امید  
رو سوی دختر و پسرانت نظر کنند.

گوید خجسته روح لنین: دوستان من  
شهر مرا یقین که رها از خطر کنند.

آنانکه بحر را برّ و بر را کنند بحر،  
خود را توان مدافعه در بحر و برّ کنند.

هر برگ باغ وریک ره و خار دشت را  
بمبی براه دشمن بیدادگر کنند.

دریانورد های تو با توپ شعله بار  
بالتیک را نهفته بزیر شرر کنند.

از کشته وجود ملخهای خصم را  
فاتح پرستوان تو یکسر بدر کنند.

فرزندهای دور تو هم ، رخصت ار دهی ،  
چون برق در شمال ز مشرق سفر کنند.

شیران ترکمن همه از بیشه های خود  
جستن به پاره کردن گرگ بشر کنند.

تاجیکها ، چو کا وه به ضحاک ماردوش ،  
قازش به هیتلر ز شرف بیخبر کنند.

از قهرمانی پدران اوزبکان پیاد  
آورده و هنر ز پدر بیشتر کنند.

قیرغیزها به حفظ تو مردانه سینه را  
در پیش قیر دشمن ملعون سپر کنند.

لرزش فتد به پشت عدو چون بیاریت  
جمبول پیرو قوم دلیرش حشر کنند.

مانند يك تن این همه مردم براه تو  
جانرا بکف نهاده بمیدان هنر کنند.

نام و نشان هیتلر از آنها رود بباد،  
خوشبخت و پایدار بماند لنینگراد.



## سپارش مادر از بک

رو ، پسر جانم ، ز دشمن رو مگردان ، بر نگرد  
گر نگرده قاتل از تیغ تو غلطان ، بر نگرد!

گر نمی خواهی شود میهن زبون ، تا روز فتح  
جنگ کن! از نیمه رد، ای نور چشمان، بر نگرد!

میجهد هیتلر که سازد کشور ما را خراب ،  
تا نسازی خانه اش از بیخ ویران ، بر نگرد!

تو بیدان رو ، من اینجا پاسبانی میکنم ،  
پیش من بی مزده اعدام دزدان ، بر نگرد!

خواهد ار فاشیست از دستت گریزد در نبرد ،  
با زبان تیر فرمان ده به وی: «مان ، بر نگرد!».

تا کنم از جان حلاوت شیر پستان، بی شکار،  
ای پسر، پیش ستالین - شیر شیران بر نگرد!  
چون پدر مردی کن! از این جنگ خونین بی ظفر،  
قهرمان فرزند خلق ازبکستان، بر نگرد!



## نامه درون هدیه ها

ای نوردیده، تاخت بخصم پلید کن،  
نام و نشان او ز جهان ناپدید کن!

خون سیاه دشمن منحوس را بریز،  
یاد از سپارش پدر موسفید کن!

امید من، ز بردن ناموس خواهرت  
فاشیستهای فاحشه را نا امید کن!

خط کن (۶) که تیرهای تو هستند بیخطا،  
خویش و تبار را خوش از اینسان نوید کن!

از هدیه های کالخوزی مابخور، بنوش،  
قوت بگیر و ضربت خود را شدید کن!

جوراب پوش و گرم شو و جسم خصم را  
فرزان چو پیش باد خزان برگ بیدکن!

از میوه‌ها بده به رفیقانت و سلام  
از ما به آن سپاه جسور و رشیدکن!

فروش آبروی وطن را ز ترس جان،  
فام ابد به قیمت مردی خریدکن!

وقت هجوم از همه کس پیشتر بتاز،  
آسان هنر که چشم کس آنرا ندیدکن!

برکن، بسوز بیخ عدورا و بعد از آن  
شادان بیا بخانه و با مردم عیدکن!



## پهلوان آشتی

۱

شهر ما داشت آدمی پر زور  
در همه ملک زور او مشهور .  
او درختان زیخ بر میکند ،  
بیرهارا به مشت می افکند .  
گر بدیوار پشت خود میداد ،  
ور زیولاد بود می افتاد .  
لیکن او داشت روح بی کینه ،  
دل او بود همچو آئینه .  
ضد آشوب و فتنه انگیزی ،  
متنفر ز جنگ و خونریزی .

گما وزوران پست فطرت و بد  
که دلی داشتند پر زحسد ،  
در سر راه مرد نیرومند  
ایستاده کنایه میگفتند .

سخن از زور خویش میراندند .  
پهلوانرا به جنگ میخواندند .

او تبسم کنان نظر میکرد ،  
بی سخن ، بی جدل گذر میکرد .

از چنین حال نرم بی غضبش  
پهلوان آشتی بشد لقبش .

۲

روزی از کوچه با دلاورما  
زیر چادر بشد زنی پیدا .

جمعی از نا کسان فتنه فکن  
سد نمودند راه بر رخ زن .

سر صبر آنزمان بسنگ آمد، -  
پهلوان آشتی بچنگ آمد.

سیل شد مرد نامی چالاک،  
دشمنان در رهش - خس و خاشاک.

پهلوان آشتی چو شیر بزرگ،  
و آن حریفان برش - چو روبه و گرگ.

کله ها هر طرف نگون گردید،  
یکسر آن کوچه جوی خون گردید.

به صف نا کسان شکست افتاد،  
راه شد باز و راهرو - آزاد.

اهل شهر از دلیر خود خرسند،  
«شهر از شرّ خلاص شد» گفتند.

۳

یکی از دوستان همدم مرد  
در رسید آندم و تبسم کرد.

که : «تو را زور عشق مست نمود ،  
کوه را در بر تو پست نمود .

تا کنون سرد همچو برف بدی ،  
زن به تودم دمید و شعله شدی .

پیش پیشش چو میرود جانان ،  
چیست دیگر برای عاشق جان !

پهلوان در خیال یاسخ بود ،  
کز رخ زن نسیم پرده گشود .

روی پیری ز پرده گشت عیان ،  
مو سفید و دهان بی دندان .

پهلوان قاه - قاه خنده نمود ،  
پرده از روی راز خود بگشود .

گفت : «طبعم براه جانان نیز  
میشد البته همچو آتش تیز .

لیک تیغم اگر به خون بارد ،  
سبب دیگری کنون دارد .

همچو مهمان مادرم این زن  
باشد امروز در حمایت من .

مادرم گفت «نور دیده ، پسر ،  
شو نگهدار او زخوف و خطر .

باید او بی زیان به خانه رود ،  
سایه تو پناه او بشود .

گر که مهمان به شیر بسپارم ،  
باوری من به شیر خود دارم .»

امر مادر مقدس است و عزیز ،  
من به اجرای آن دهم همه چیز .

کرده باور به غیرتم مادر ،  
چیست دیگر از این شرف بهتر !

سر خود را اگر دهم بر باد ،  
این شرف را ز کف نخواهم داد .

مادرم پیش چشم بود ، آندم  
فوج اگر بود محو میکردم .

ع

تو ، ایا پهلوان لینی ،  
پر هنر جنگی ستالینی ،

فکر من را یقین که فهمیدی ،  
خویشتن را در این مثل دیدی .

به تو ، ای اهل ذوق و عدل و امان ،  
داده اکنون صدای دل فرمان

که بیدان دشمنان تازی ،  
میهن خویش را رها سازی .

همچو آن پهلوان ما که به وی  
آشنا را سپرد مادر ، نی ،

بلکه مادر- وطن ز شتر عدو  
خود خود را سپرده است به تو .

مادری کوچو تو پسر دارد ،  
کی دگر بیم از خطر دارد .

همه جا ، از هجوم هر اوباش ،  
یار او شو ، مدافع او باش !

کرده باور به غیرت مادر ،  
چیست دیگر از این شرف بهتر ؟

مادرت را به پیش چشم بگیر ،  
به فاشیستان چو شیر خشم بگیر .

این ددان درنده را سرزن ،  
تیغ بر خائن ستمگر زن !

آنچنان کن که دشمنت نابود  
شود و ، مادرت ز تو خوشنود .

## ارتش آزاد کننده

بازوزه دود گله بر باد کننده ،  
تازد ز پیش ارتش آزاد کننده .

گاهد چو یخ ازخشم دلیران وطن خصم ،  
دی دارد از آن این نفس شاد کننده .

فوج وطن عاجز شدنی نیست ، که دارد ،  
چون اهل وطن قوه امداد کننده .

اکنون کشد از نصرت ما غرش جنگی  
هر مملکت زاری و فریاد کننده .

ویرانه کنیم عالم خونریزی و وحشت ،  
ما نسل خردپرو رو آباد کننده .

ابله کند اندیشه که افتد به اسارت  
این ملک حیات آورو ایجاد کننده.

بر پا علم عدل نمائیم به عالم  
با سرزدن از دشمن بیداد کننده.



## فتح ما سر شد

دوستان، دشمن پریشان گشته، پا داری کنیم،  
فتح ما سر شد، زهر سوی وطن یاری  
کنیم،

لشکر خود را چو نور دیده غمخواری کنیم،  
هر کجا هستیم روز و شب فدا کاری کنیم،  
تا سپاه هیتلری نا بود گردد تیزتر.

تیزتر آزاد گردد خاک نوکرائین ما،  
بیشتر عاجز شود بدخواه پرازکین ما،  
بیشتر تازد خروس سرخ دشمنچین ما،  
در سر شهر لنین و شهر استالین ما،  
محو گردد خصم از ضحاک هم  
خونریزتر.

آنکه خوابانیده در خون کودکان شیرخوار،  
آنکه سوزانیده ملیون خانه ها و کشتزار،  
زاهنین دیوار ما یا بد مگر راه فرار؟  
نی! سپاه سرخ نام آور کند ننگین مزار  
بر چنین ملعون از چنگیز هم چنگیزتر.

میشود فاتح تما ما ارتش بیباک ما،  
چون پلیدی جسم خصم ما فتد بر خاک ما،  
سوزد و دودش نماید خاک آتشناک ما،  
باز هم گردد بدست مردم چالاک ما  
دشت - حاصلخیزتر، اقلیم - روح انگیزتر.



## از پس بد خواه

ارتش ما از پس بدخواه پرکین میپرد،  
پشت بر شهر ستالین رو به برلین میپرد.

گر کس فاشیسم با منقار خونین درگریز،  
از پیش بال ظفر بگشاده شاهین میپرد.

آنکه سوی ما هجوم آورد پر کبر و غرور،  
بین، از اردنگ سپاه ما چه مسکین میپرد!

تا کند پاکش ز خاشاک پلید هیتلری،  
گرد باد ما بخاک تو کرائین میپرد.

با همان تندی که سوی ما پرد بخت جوان،  
سوی فاشیستان بلا از شهر لنین میپرد.

ما قم اندر ملك آنها با چه تلخی جای کرد،  
عید سوی کوچه ما، وه! چه شیرین میپرد.  
دشمن از پیکان تیزش کی تواند جان برد،  
تیر اگر از ترکش و دست ستالین میپرد.



## ایران من

بشنو آواز مرا از دور ، ای جانان من ،  
ای گرامی تر ز چشمان ، خوبتر از جان من ،  
اولین الهام بخش و آخرین پیمان من ،  
کشور پیر من ، اما پیر عالیشان من .  
طبع من ، تاریخ من ، ایمان من - ایران من !  
من جدا افتاده از پیش تو فرزند توام ،  
لیک روحا پای بند مهر و پیوند توام ،  
دایما گویا که در آغوش دلبنده توام ،  
واله بگذشته بی مثل و مانند توام ،  
مخلص تو ، عاشق تو ، آرزومند توام .  
آرزومندم که تا بد اختر فرخنده ات ،  
در عمل آید دو باره روح دایم زنده ات ،

بہتر از بگذشتہ باشد حالت و آیندہ ات ،  
نور پاشاند بہ دنیا دانش رخشندہ ات ...  
پس توہم عرض حقیقت بشنو از این بندہ ات .

بشنو از من : تہمت فاشیسم را باور مکن ،  
گوش بر افسانہ دزدان اغواگر مکن ،  
يك نفسہم تکیہ بر این سیل مرگ آور مکن ،  
رہ بہ این طاعون مدہ ، خاك فنا بر سر مکن ،  
با برادرہای روس اخلاصرا کمتر مکن !

توبدان : روسیہ این دورہ ملك پیش نیست ،  
روس شورائی فقط در فکر نفع خویش نیست ،  
صاحب نوش است او ، قوم لنین رانیش نیست ،  
دوستانشرا ز کید دشمنان تشویش نیست ،  
بہتر از او رنجبرہای جہانرا خویش نیست .

بی سبب نبود کہ مہر دل بہ روسان میدہم ،  
در وفاداری بہ آنها قول و پیمان میدہم ،  
گر شود لازم برای فتحشان جان میدہم ،

جان به آنها داده پیروزی به ایران میدهم ،  
یاری از بهر نجات نوع انسان میدهم .

آخر ، از برج سُوت بخت بشر تابنده شد ،  
بیخ ظلم از شش يك روی زمین برکنده شد ،  
همزبان و همدل تو تاجیکستان زنده شد .  
شاهن فردوسی در این خرم زمین پاینده شد ،  
بیرق آهنگر ضحاک کش رخشنده شد .

تو همان هستی که بار ظلم پیرت کرده بود ،  
حرص شاهان و جهانگیران فقیرت کرده بود ،  
بند قرض و عهد مجبوری اسیرت کرده بود ،  
بُد نهان زنجیر ، اما ، دستگیرت کرده بود .  
پیش چشم عالم این حالت حقیرت کرده بود .

کی رسید آن وقت جان کندن به فریادت ؟  
- لنین .

کی به ضد ظالمان آمد به امدادت ؟  
- لنین .

کی ز قرض ریشه کن بنمود آزادت؟  
 - لنین .  
 کی از ان حال خرابی کرد آبادت؟  
 - لنین .  
 کی حقوق زندگی مستقل دادت؟  
 - لنین .  
 واینزمان اهل جماهیر سُوت یار تواند ،  
 چون برادر روسهای نو مدد کارتواند ،  
 هر غمی باشد تورا ، دلسوز و غمخوار تواند ،  
 رهگشای زندگی ، دور افکن بار تواند ،  
 لیک فاشیستان به ره چاه تو و خار تواند .  
 هیتلر آن دیویست کاتش زد گلستان تورا ،  
 کرد خالی کیسه و انبار و انبان تورا ،  
 سوی برلین برد با حیلت همه نان تورا ،  
 خواست دشت جنگ سازد شهر و بستان تورا ،  
 بنده آلمان کند پیر و جوانان تورا .  
 شد کساد از مالهای قلب او بازار تو ،  
 از فریب او فرامد (۷ اعتبار و کارتو .

نیست میکرد از جهان این بيشرف آثار تو ،  
ليك ، جنبش کرد ناگه طالع بیدار تو ، -  
دست جان بخش ستالین شد در آندم یارتو .

تا نسازد بر تو هیتلر شام تیره روز را ،  
برد استالین بکار عقل جهان افروز را :  
راند سوی دشمن تو ارتش پیروز را ،  
توپ غران ، بمب سوزان ، ناوك دلدوز را ،  
دور کرد از خاک تو فاشیسم عالمسوز را .

تو قویتر نیستی از شانزده ملك فرنگ ،  
بین چه سان از خون خلق آنجا زمین را کرده رنگ ،  
بین چه سان بر گردن آنها نهاده پالمهنگ .  
ارتش سرخ ار نمی آمد بیاری بید رنگ ،  
با تو هم میکرد اینرا هیتلر بی نام و ننگ .

با همه خلق جهان فاشیسم را کین است و بس ،  
رد پایش هر کجا رفته است رنگین است و بس ،  
نیم دنیا از فسادش زار و مسکین است و بس ،

هر کسی با این بلا راضی است، ننگین است و بس،  
کند باید بیخ فاشیستان، نجات این است و بس!  
تو پس از آزادی از این شر، مظفر میشوی ،  
دم بدم، بی شبهه، در هر ساحه بهتر میشوی ،  
در ترقی با زمان خود برابر میشوی ،  
مستقل و بیخطر در بخر و در بر میشوی ،  
بیش از این فخر من، ای محبوبه ما در، میشوی.



## به برادر روس

هیچ میدانی چه گوید هیکل پطر کییر؟  
د نسل من زنده است - گوید - من نگردم دستگیر .

خانه من را مگر روسان به دشمن میدهند؟  
کی شنیده لانه گرگان شود نیزار شیر؟

دست منرا بین - چسان از هر صری بالاتر است ،  
کی شود راغی که اکنون من سر اندازم بزیر؟

با پدرهای شما فاتح شدم در هر نبرد ،  
چون رضا گردید اکنون قبر من افتد اسیر؟

نی ، نگردد پست هر گز یادگار چون تو مرد ،  
خاکرا سازیم گورستان به فاشیسم شریر .

مرکز الهام پطر و صحنه فتح لنین ،  
جای اقدامات کیروف کی شود خار و حقیر!  
ای برادرهای روس شوروی ، باور کنید :  
بر لب آمد این سخنها از دل و جان و ضمیر .  
نیستم من روس ، اما در جهان از بهر مرد  
ظلم نامردان بمردان هست طاقت نا پزیر .  
نیستم من روس ، اما ملت من دیده است  
پیش چشم من ز روس امدادهای بی نظیر .  
نی فقط تاجیکهارا دست روس آزاد کرد ،  
بلکه از مهرش جوان شد چاریک از شرق پیر .  
یکدل و جانند از این رو با برادرهای روس  
اهل مشرق زیر فرمان ستالین کبیر .  
دست خون آلود هیتلر شد بسوی ما دراز ،  
پس ، بدست ما بود نابودی او نا گزیر .

## رسام و شاعر

گفت رسام: از تو چون تصویر میباید کشید؟  
گفتمش: در شعله يك شمشیر میباید کشید.

گفت: اگر بگذشته ات آید بیادم، چون کنم؟  
گفتمش: رنگین بخون زنجیر میباید کشید.

گفت: پس کی پاره کرد آن بند را؟ گفتم: لنین.  
گفت: وصفش گوی. گفتم: شیر میباید کشید.

گفت: نوك خامهات را در چه احوالی کشم؟  
گفتمش: آهنگذريك تیر میباید کشید.

گفت: طبعت را چسان رنگی دهم؟ گفتم: جوان.  
گفت: مویترا چه؟ گفتم: پیر میباید کشید.

گفت : بر سر سایه از لطف وطن آرم تو را ؟  
گفتم : آری ، مهر عالمگیر میباشد کشید .

گفت : از قد وفای خود به ملت ، شرح ده !  
گفتمش : پا تا سر پامیر میباشد کشید .

گفت : عزم رزم تو بر ضد بد خواه وطن ؟  
گفتمش : بیرون زهر تصویر میباشد کشید .

گفت : لاهوتی ، دم از اقبال این کشور بزن !  
گفتمش : بی آخر اینرا دیر میباشد کشید .



## ۲۵ سالگی ارتش سرخ

دشمن ز فتح عالی توغم گرفته است ،  
پرکین ز عید ما شده ، ماتم گرفته است .

فاشیسم دشمن همه عالم بود ، از آن  
این عید را سراسر عالم گرفته است .

از ضربتت به سینه این گرگ بی امان  
زخم جهانیان همه مرهم گرفته است .

در گور سرد شهر ستالین ششم سپاه  
پاداش فتح (بلژ) ابدی دم گرفته است .

میخواست گیرد او همه روی زمین ، ولیك  
زیر زمین گرفته و محکم گرفته است .

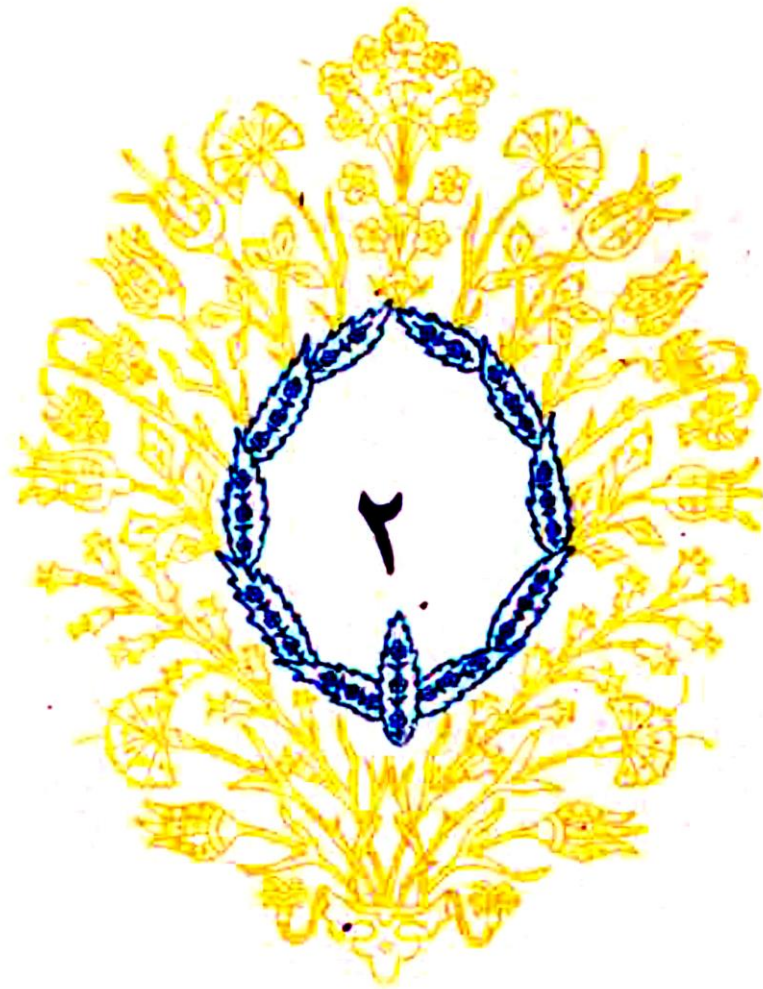
فردا تمام بشکنند از مشت قدرت  
پشتش که امروز چنین خم گرفته است .

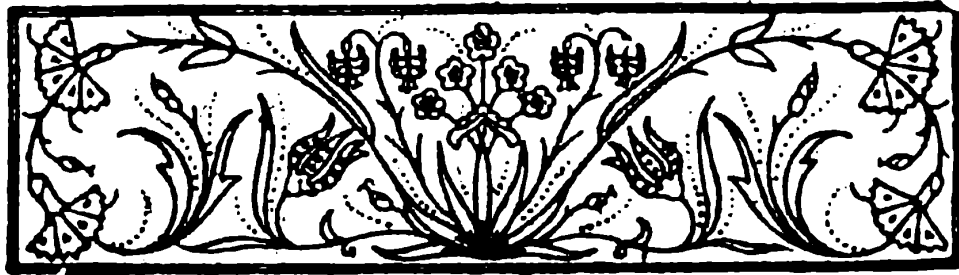
بازوی ما فنا کند این مرگ را که سخت  
دامان زندگانی آدم گرفته است .

هم عید سالیانه و هم فاتحانه را  
امسال خاندان تو باهم گرفته است .

لاهوئی این دویک شده عید سعید را  
همراه توده با دل خرم گرفته است .







## دل داده شدم

۱

من روی تو را دیدم و دل داده شدم ،  
در دادن جان براهت آماده شدم .  
در بندگی ایستاده بودم ز تو دور ،  
افتاده شدم بدامت ، آزاده شدم .

۲

من دل صنما ، نه با زبان میدهمت ،  
در مهر و وفا من امتحان میدهمت .  
فرمان فدا شدن ده و بین که هنوز  
گپ در لب ایستاده جان میدهمت .

من دست تو را بدست دشمن ندهم ،  
هرگز به چنین پیشرفتی تن ندهم .  
از طرفه جانانه به بیگانه او  
گر سر برود يك سر مو من ندهم .



## خانه دل

پر کرده ام از مهر تو پیمانه دلرا ،  
با شکل تو آراسته ام خانه دلرا .

از آب و گل صدق و وفا کرده ام آباد ،  
با رهبری عشق تو ، ویرانه دلرا .

پروانه و شیر آمده سرمشق نمایند  
آزاده گی و خصلت مردانه دلرا ..

جانانه مرا میطلبد ، او به سر آید ،  
قربان شوم این حالت مستانه دلرا !

رحم آرد و بر سینه نهد دست ارادت  
از من شنود هر کسی افسانه دلرا .

بر دولت و خوشبختی دل رشك برد گل ،  
بیند به چمن چون رخ جانانه دلرا .

در کوچه و در مکتب و کالخوز همه گویند  
افسانه لاهوتی دیوانه دلرا .



## افسانه‌ مشهور

یارم به وفاداری جانانه مشهوریست ،  
چون منزل جانان ، جان کاشانه مشهوریست .  
تا بیندش افتد دل در دام سر زلفت ،  
خال تو ، به صیادی ، یک دانه مشهوریست .  
خونش چو گذشت از سر ، آید به کف دلبر :  
در بزم محبت دل - پیمانه مشهوریست .  
جانبازی و صدق و عزم در سینه نموده جمع ،  
چون دار الفنون عشق ، دل - خانه مشهوریست .  
شور ار به سرش افتد ، برهم زند عالمرا ،  
دستش نزنید ، این دل دیوانه مشهوریست .  
در مجلس از آن گویند ، در مکتب از آن خوانند  
عشق دل لاهوتی افسانه مشهوریست .

## چہ لب است این!

از ہر گپ آن تازہ شود جان ، چہ لب است این!  
من دل بہ چنین لب نسیارم؟.. چہ گپ است این!

رفتار ببینید، چہ دل میکشد!.. الحق،  
در بین ہمہ سروقدان منتخب است این!

دل در غم او غرقہ خون گشتہ و بیرحم  
باور نکند پاکی دلرا، عجب است این!

سوزد تنم از تاب تب عشقش و بوسم  
خاک قدمشرا بہ تشکر... چہ تب است این!

میخندد و گوید کہ تورا دوست ندارم،  
ناز است، ندانم بخدا، یا غضب است این؟

قابد به بزم ماه رخ یار، چنین روز  
خورشید ندیده است به عمرش... چه شب است این!  
ارزنده تر از عشق به عالم گهری نیست،  
پاکیزه بدارش، که به هستی سبب است این.



## الهام میباری به من

گر تو پنداری دل‌مرا جز تو یاری هست، - نیست،  
یا غم‌مرا غیر یادت غمگساری هست، - نیست.  
گر بگویم، سینه از دست تو پر خون نیست - هست،  
ور بپرسی کز تو در خاطر غباری هست؟ - نیست.  
از دو صد فرسنگ ره الهام می باری بمن،  
مهربانتر از تو در دنیا نگاری هست؟ - نیست.  
پیش تیرت گر بگوئی دیده برهم زد، - نزد،  
شیر چشم‌ترا به از این دل شکاری هست؟ - نیست.  
گر کسی گوید که در دنیا به دوش زندگی  
سخت و سنگین ترز هجر یار باری هست، - نیست.  
دوست شاد است از من و دشمن پریشان، مردوا  
در جهان بالاتر از این افتخاری هست؟ - نیست.

## هنر دل

• یار از دل من خیر ندارد  
یا آه دلم اثر ندارد...»  
( از آثار قدیمیها )

جز عشق جهان هنر ندارد  
یا دل هنر دگر ندارد؟

یا موسم صبر من خزان شد  
یا نخل امید بر ندارد.

یا بر رخ من نمیشود باز  
یا قلعهٔ بخت در ندارد.

یا وصل تو قسمت بشر نیست  
یا طالع من ظفر ندارد.

یا دامن رحم تو طلسم است  
یا ناله من شرر ندارد.

یا تیر تو بگذرد نهانی  
یا سینه دل سپر ندارد.

یا عشق خط امان به او داد  
یا دل ز بلا حذر ندارد.

یا چشم تو با دلم رفیق است  
یا شیر سیه خطر ندارد.

یا با دل خسته مهربان باش  
یا جان بستان، ضرر ندارد.



## دیشب

با دلم دوش سر زلف تو بازی میکرد ،  
خواجه با بندی خود بنده نوازی میکرد .

گاه زنجیرو گهی مار و گهی گل میشد  
مختصر ، زلف کجبت شعبده بازی میکرد .

مویت انداخته دلرا و به شوخی میزد ،  
بازش از خود نظر مهر تو راضی میکرد .

دل ز تائیر نگاه تو به خالت میجست ،  
مسترا بین ، به کجا دستدرازی میکرد .

خنده میکرد دل و از خطر و محنت عشق  
عقل ، چون پیر زنان ، فلسفه سازی میکرد .

غصه را راه نبرد در حرم ما ، چون عشق  
شعله افروخته بیگانه گدازی میکرد .

کاشکی دیشب ما صبح نمیشد هر گز :  
با دلم دوش سر زلف تو بازی میکرد .



## تا بهما کجا بردی؟

نکردی رحم و رفتی، خوب! تا بهما کجا بردی؟  
زدل آسایش و از دیده خوابهرا کجا بردی؟

تو رو گرداندی و در چشم من تاریک شد دنیا،  
چه کردی، بی مروت، آفتابهرا کجا بردی؟

ز گیسوی تو یاد آرد دل و، چون کودکان، بر من  
هجوم آرد که: آن مشکین تنابهرا کجا بردی؟

ز حد بگذشت از دیدار تو دیروز خرسندی،  
کجا رفتی و عیش بیحسابهرا کجا بردی؟

زند چون عشق دروی شعله، شهری را بسوزاند،  
تو بیروا دل پرانقلابهرا کجا بردی؟

به روی لوح دل نام ترا بنوشته بودم من ،  
سوادم میپرد از سر ، کتابمرا کجا بردی ؟  
چه میخواهی زجانم ، ای ره آهن ؟ زپیش من  
رفاه خاطر پراضطرابمرا کجا بردی ؟  
گنه باشد زجانان شکوه پیش دیگران بردن .  
روم ، پس ، از خودش پرسم که : قابمرا کجا بردی ؟



## مگر دويدم؟

صدره به پيشوازت تا پشت در دويدم ،  
پايم زكار افتاد ، آنگه به سر دويدم .

صدره سرم به در خورد ، چون وقت و عده تو  
هر قدر ديرتر شد ، من تيزتر دويدم .

تا يك صدای پائی زان سوی در شنيدم ،  
جستم ، ترا نديدم ، بار دگر دويدم .

در فکر گفتگويت از خواب و خور گذشتم ،  
در انتظار زويت شب تا سحر دويدم .

تو مست خواب راحت ، من مضطرب نشستم ،  
تو فارغ از من و من زاین بيخبر دويدم .

شب رفت و پیش چشم دنیا سیاه گردید، -  
خورشید من نیامد، من بیشتر دویدم .

شاید دل تو میسوخت، بهتر: ندید چشمت  
چون بالبان خشك و چشمان تر دویدم .

اکنون، تورا که دیدم، در پای تا سر من  
آثار خستگی نیست! جانم، مگر دویدم؟



## لاله‌های بدخشان

(به گروه کودکان صنعتگر پامیر)

روشنی بارد ز روشن، نسل رخشان را ببین،  
لاله‌های نورس خاروق و روشن (۸) را ببین.  
گر ندیدی گوهر رقصان و لعل نغمه خوان،  
گنجهای صنعت کوه بدخشان را ببین!  
بر دل این لبهای خندان شادمانی میدهند،  
پیری از خاطر برند، این نو جوانان را ببین!  
کس ندیده روی جان را تا کنون با چشم سر،  
در رخ این بچه‌ها، ای دل، بیا جانرا ببین!  
حالشان پر جلوه و آینده شان تابنده است،  
شادی و فخر و امید تاجیکستان را ببین!  
پنجساله کودکان هم نامداری میکنند،  
پر ز آثار ستالینست، دوران را ببین!

## به سازنده

سنبل به هوای خوش طناز تو رقصد ،  
بلبل به نوای نی پر ناز تو رقصد .  
این چیست که تا ناله زنای تو بر آید ،  
جان خیزد و مستانه به آواز تو رقصد !  
دل ، با همه سنگینی و آتش صفتی ، باز  
پروانه شود . چون شنود ساز تو ، رقصد .  
شمشاد چمد در چمن از نغمه چنگت ،  
با صوت خوش شعبده پرداز تو رقصد .  
صاحبدل هر مملکت آید به مقامت ،  
شورش به سر افتاده به شهناز تو رقصد .  
چون در غزل من شنود نام ستالین ،  
گل خندد و با ساز فسو ن ساز تو رقصد .

## برادران

برادران ، برادران !  
برادران ، به ما در وطن وفا کنیم ،  
اگر که سر طلب کند به‌وی فدا کنیم !  
به دشمنان ما امان نمیدهیم ،  
بدیگران خاکمان نمیدهیم ، نمیدهیم !  
ثابت این گفته بز هیتلر بیحیا کنیم .

ز هر دیار ، ز هر کنار  
کشیده صف همه بچنگ وحشیان رویم ،  
لوای لینی به کف ترانه‌خوان رویم !  
به تیغ ما ازدها فنا شود ،  
زفته‌اش سر زمین رها شود ، رها شود .  
بهر خوشبختی مردم این جهان رویم !

وطن ، وطن ! وطن ، وطن !  
در این جهان یگانه مهربان من توئی ،  
چه جای این سخن که خود جهان من توئی !  
جوان شد از مهر تو وجود من ،  
بود پر از نام تو سرود من ، سرود من .  
نور من ، زور من ، ذوق من ، جان من توئی !



## تویار منی

ای درد تو آرام دل من ،  
ای نام تو الهام دل من ،  
یاد تو سر انجام دل من ،  
از مهر تو پر جام دل من ،  
و صلت ز جهران کام دل من .  
من عشق ترا پنهان نکنم ،  
پیمان ترا ویران نکنم ،  
با غیر تو من پیمان نکنم ،  
بهر تو دریغ از جان نکنم ،  
جان بخشمت و افغان نکنم .  
دانی تو که من بیمار توام ،  
دل سوخته گفتار توام ،

جان باختۀ رفتار توام ،  
تو یار منی ، من یار توام ،  
من منتظر دیدار توام ؛  
باز آ به برم ، ای دلبر من ،  
بنشین به کنار بستر من ،  
برگیزو به دامان نه سر من ،  
بنگر به دو چشمان تر من ،  
ای دلبر من ، ای دلبر من !...



# لای لای

خواب رو، نور دو چشمان،  
خوابیده است عالم،  
سبزه، حیوان و انسان،  
مرغ و ماهی هم.

تنها جوی‌ها روانند،  
آنها شیرین زبانند،  
تا فرزندم بخوابد،  
لای لای میخوانند

لای لای، جان،  
لای لای!

خند روی محبوبش  
سالم و خرسند،  
بازیچه های خوبش  
در خوابش آیند!

در خوابش گل را بیند،  
جمع بلبلا بیند،  
از پریشان ها تنها  
سنبل را بیند!

لای لای، جان،  
لای لای!

از هر آفت ایمن باش  
ای جان مادر،  
امید و فخر من باش  
دم به دم بیشتر.

نیرو افزا، بالارو،  
پهلوان میهن شو!..

اکنون چشمان بر هم نه،  
آسوده خواب روا!

لای لای، جان،  
لای لای!



## رباعیات

با ید همه جا قرین شود زن با مرد ،  
بیکار در این جهان نماند يك فرد ،  
آن سان که به هر کسی بگوئی : بیکار!  
دعوی شرف کند ، بگرید از درد .

\*

باشد به جهان در نظر دا نشوو  
آغوش زن اولین دبستان بشر .  
این مکتب ابتدائی ار عالی نیست ،  
از تربیت بشر مجوئید اثر .

\*

زمن بشنو ، کمی گر شرم آری :  
زن خود را که ناموست شماری ،

اگر پوشیده میداری ، چه دانیم  
که تو ناموس داری یا نداری؟

\* \* \*

تو آن ماهی که حسرترا ضرر نیست ،  
تو آن شاهی که ملکت را خطر نیست .  
به دل راحت بمان و از کس میندیش ،  
که در این خانه يك جا بیشتر نیست .

\*

از آن سیه‌ین بنا گوشش بترسید ،  
از آن لعل شکر نوشش بترسید !  
چه پرچین بر جبین افکنده مورا ...  
از آن حسن زره پوشش بترسید !

\*

زهر دلبر که در روی زمین است ،  
بتم صدمه فزونتر نا زمین است .  
دو چشمانش دو مقناطیس تیزند ،  
چه حاصل گردل من آهنین است ؟

\* \*

هر که بر دیگری کند تبریک  
که به او شد جهان گهنة نوین . .  
من جهانرا کنم مبارکباد  
به زمان بزرگ استالین .

\*

هر کس بنهد برای فرزند  
از مال جهان به ارث چیزی .  
ارث از پدرت گرفت دنیا  
مانند تو یوسف عزیزى .

\*

به هر سختی که در ره پیش آید  
که با آن جنگ کردن هیچ نتوان ، -  
به او نام ستالین را بگوئید ،  
شود آن نکته حل ، آن سخت - آسان .



## توضیحات

۱. کمسومولکا - عضو اتفاق کمونیستی جوانان
۲. درکار - لازم.
۳. اکتیابر - اصطلاح روسی اوکتبر، مثل نشانه انقلاب بُلشویک که در ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ رخ داده است؛ صفت اسم خاص بخود گرفته است.
۴. حشر - بروزن «ظفر»، اقدام همگروه ملت.
۵. مُرم، مُرد - بمیرم، بمیرد.
۶. خط کنی - مکتوب بفرست.
۷. فرامد - فرود آمد.
۸. خاروق و روشن - نام دو شهر از شهرهای بدخشان.

# برادران

*Marziale*

موزیک : یودا کف



1. Bə-ra-da-ran! Bə-ra-da-ran! Bə-ra-da-  
-ran, be ma-da-re va-tan va-fa ko-nim!  
Ə-gar ke sər tə-ləb ko-nəd, be vəy fə-  
-da ko-nim! Be doş-mə-nan ma ə-man nami-də-  
-him. Be di-gə-ran kha-ke-man no-mi-də-  
-him, no-mi-də-him! Sa-bet in gof-tə  
bar Hit-le-re bi-hə-ya ko-nim!

# تویار منی

*Andante cantabile*

موزیک : ابو القاسم لاهوتی



1. Əy dər - de to a - ra - me . de - le mən, əy



na - me to el - ha - me . de - le mən, ya -



de - to sə - rən - ja - me de - le mən! əz



meh - re to por ja - me de - le mən, yes -



let ze - jo - han ka - me de - le mən. əz, mən.



## فهرست

صفحه

۵	..... مور و آفتاب
۸	..... من بمیدان میروم
۱۰	..... شمشیر دشمن را بشکنیم
۱۱	..... به سلامت!
۱۲	..... پارتیزان دختر
۱۹	..... بندگی در کار نیست!
۲۰	..... بیست و چهارمین نمایش اکتبر
۲۲	..... به انتقام خواهران روس
۲۳	..... آتش کودکسوز را خاموش کنیم!..
۳۰	..... دشمن بمیدان آمده
۳۲	..... جنگ آدمیزاد باديو

صفحه	
۳۴	سخن عروس به داماد
۳۵	مردستان
۴۴	لشکر تاجیک
۴۶	دیو میتازد به ناموس
۴۸	عید به کوچۀ ما هم خواهد آمد
۵۰	داستان «توزوم، عنب، انگوره»
۵۶	به مدافعان نینگراد
۵۹	سپارش مادر ازبک
۶۱	نامه درون هدیه‌ها
۶۳	پهلوان آشتی
۷۰	ارتش آزاد کننده
۷۲	فتح ما سر شد
۷۴	از پس بد خواه
۷۶	ایران من
۸۲	به برادر روس

صفحه	
۸۴	رسام و شاعر
۸۶	۲۵ سالگی ارتش سرخ
۹۱	دل‌داده شدم
۹۳	خانه دل
۹۵	افسانه مشهور
۹۶	چه لب است این!
۹۸	الهام می باری به من
۹۹	هنر دل
۱۰۱	دیشب
۱۰۳	تا بمرآ کجا بردی؟
۱۰۵	مگر دویدم؟
۱۰۷	لاله‌های بدخشان
۱۰۸	به سازنده
۱۰۹	برادران

صفحه	
۱۱۱	تو یارمنی . . . . .
۱۱۳	لای لای . . . . .
۱۱۶	رباعیات . . . . .
۱۱۹	توضیحات . . . . .



***Printed in the Union of Soviet Socialist Republics***

